

## فلاسفه یونان

قبل از فلاسفه یونان بین دو کلمه «عالم» و «فیلسوف» هیچ فرقی نبود زیرا کلمه «فیلسوف» بر کسی اطلاق میشد که بظواهر طبیعت تفسیر علمی دهد. ولی پس از آنکه فیلسوفان یونان پابصره وجود گذاشتند میان این دو کلمه فرقی پیدا شد و دیگر فلسفه تنها باینکه مواد چه علاقه بیکدیگر دارند کار نداشت بلکه راجع باصل ماده و علاقه انسان باین جهان نیز بحث میکرد، از اینجا فلسفه ماوراء الطبیعه بوجود آمد، بعد کم کم فلسفه وسعت پیدا کرده و دامنه بحث باینجا رسید که دانش و ماهیت و شروط آن چیست؟ آدم برای اینکه بحقیقت برسد چگونه باید فکر کند؟ از این مباحث علم منطلق بوجود آمد، سپس متعرض آنچه واجب و غیر واجب است گردیده میخواست خیر را از شر تمیز دهد، پیدایش فلسفه ادبی از اینجا است

۵۱۸

فیلسوفان یونان از یکطرف در تحقیق این مسائل بحث میکردند و از طرف دیگر میخواستند بظواهر طبیعت از قبیل رعد و برق و باران، علت نمو نبات و حیوان و انسان تفسیرهای علمی دهند. فیلسوف کلمه ایست یونانی و معنی آن دوست حکمت است. قبل از فیثاغورس فلاسفه یونان خود را حکیم میگفتند ولی فیثاغورس باین لقب راضی نشده میگفت حکیم خداست و من فقط دوست حکمتم، از آنروز بجای حکیم فیلسوف یعنی دوست حکمت مصطلح گردیده کسی باین اسم خوانده میشد که برای یافتن علل و اسباب تغییرات این عالم جلو فکر را رها کرده حقیقت را جستجو نماید. فیثاغورس بسال ۵۸۲ قبل از میلاد متولد گردیده و بنا بر این پیدایش کلمه فیلسوف در قرن ششم قبل از میلاد بوده است

در ایام این فیلسوف فکری که از متولوژی قدیم یونان بوجود آمده بود در بین یونانیان منتشر و مفادش این بود که روح انسان بکنصر آسمانی

است که در نفس تن محبوس شده و اگر گناه کار باشد بعد از مرگ در جسد يك حیوانی پست حلول میکنند و همانطور ممکن است در جسد انسان دیگری حلول نماید، طریق تطهیر و پاکیزه کردن روح نیز این است که آدم راه زهد پیش گرفته از خوشی و لذت نفس پرهیز کند

فیثاغورس این فکر را پسندیده و بشدت خوردن گوشت منع کرده میگفت کسی که یکی از حیوانات یا حشرات را بکشد مثل این است که آدمی را کشته باشد زیرا ارواح همه یکی هستند و از يك حیوان بحیوان دیگر منتقل میشوند، این فکر در شاگردان فیثاغورس و پیروان او قوت گرفته و یکی از عناصر فکری آنروز یونان بشمار میرفت، یکی از شاگردان فیثاغورس فیلسوفی بود امپیدو کلیس (۱) نام آنکه به پیروی استاد خوداشماری فلسفی سرورده و عقیده خود را شرح می دهد، میگوید: تمام چیزها از عناصر اربعه بوجود آمده و بین این عناصر گاهی تئالف و گاهی تنافر است (۲) و عالم در ضمن يك دایره بطرف تئالف یا تنافر میرود و این حرکت تا ابد موجود است هر گاه تئالف حاصل شود عناصر بیکدیگر ممزوج میشوند و اگر تنافر روی دهد هر يك علیحده شکل خاصی اتخاذ میکنند، یکی از معاصرین امپیدو کلیس فیلسوفی بود انکساغوراس (۳) نام، این فیلسوف جز بخدائی عقل معتقد نبود و این یکی از عبارات اوست « نخست جواهر اشیاء با یکدیگر مخلوط بودند تا اینکه عقل آمده آنها را از یکدیگر جدا کرده و هر يك را در مرتبه خود قرار داد »، انکساغوراس معتقد بود که عقل يك جسم مادی است و امتیازی که از سایر اشیاء دارد این است که دارای يك عنصر بیشتر نبوده و با سایر عناصر مخلوط نیست، در این وقت فیلسوف دیگری پارمنیدس (۴) نام ظهور کرده و فلسفه خود را در قالبی شعری در آورده میگفت عالم از يك کتله متناسبی مرکب میباشد و هیچ فرقی بین اجزاء آن نیست، شاگرد او زینون (۵) این عقیده را گرفته

(۱) empebcole (۲) شاید مقصود دفع و جذب باشد (۳) AWaaJoras (۴) zenon (۵) parmenide

انتشار داد، از آنوقت جدل منطقی شروع بظهور نموده وسیله رسیدن بحقایق و اثبات آن گردید.

زبنون ثابت کرد یعنی ادعای اثبات این میکرد که در دنیا هیچ حرکتی وجود ندارد و این حرکات را که ما می بینیم همه وهم و پندارست عالم یونانی فریفته این جدل منطقی گردید، باین واسطه در قرن پنجم قبل از میلاد اشخاصی ظهور کردند که در شهرها و دهات یونان گردش کرده مدعی علم و فلسفه میشدند و میگفتند ما حاضریم ثابت کنیم که تمام افکار قدیمه بر اساس غیر صحیحی قرار گرفته و همه مبنی بر خطاست اینها همان سوفسطائیان معروف میباشند، بالاخره شاگردان بارمنیدس علناً میگفتند که دور نیست تمام مظاهر گیتی وهم و پندار باشد و برای ترویج عقاید خود مدرسه فلسفی معروفی تأسیس کردند، اینها همان ایلینون (۱) هستند که در تمام کارگاه هستی بشک و تردید معروف اند، نزدیک بود که با ظهور این فرقه حیات فکری یونان دوچار خطر گردد که ناگاه کوکی فروزان بنام سقراط از افق علم و فلسفه طلوع کرده و مؤسس عصر جدیدی گردید

همه میدانند که سقراط خطه جدیدی برای نشر افکار خود اتخاذ کرده و برای این مقصود نه مدرسه باز کرده و نه کتابی نوشته است، بلکه با پای برهنه در کوچه و بازار میگشت، با همه کس ملاقات مینمود و از ایشان سؤالات میکرد، بهمین واسطه سقراط کتابی از خود بیاد کار نگذاشته که عقاید و نظریات او را شرح دهد و آنچه از افکار او بمانده فقط بواسطه شاگرد بزرگوار او افلاطون است و اگر خوانندگان محترم بخاطر داشته باشند ما در مقاله «بزرگترین مفکرین در تاریخ» که در شماره اول و دوم درج شد این مسئله را بقدر کفایت شرح داده ایم

امتیازیکه سقراط بر سایر فلاسفه آن عصر دارد از این جهت است که افکار خود را متوجه عالم نمود بلکه میخواست خیر را از شر تشخیص داده پی بفضیلت ببرد، و قتیکه کسی را ملاقات میکرد سؤالاتی که از وی

(۱) نسبت به elee شهری بود لب دریای صور

مینمود همه راجع بعدالت و شجاعت و جلوگیری از نفس بود و از این جهت است که میگویند «سقراط فلسفه را از آسمان بزمین آورد» وقتی کسی سقراط را حکیم گفت، سقراط فرمود: آری من حکیمم برای اینکه میدانم که نادانم در صورتیکه دیگران با اینکه جاهل و نادان اند تصور میکنند که حکیم میباشند، یکی از شعرای ما چه خوب این معنی را کسرفته و بنظم در آورده است:

«\*» تا بدانجا رسید دانش من «\*» که بدانم همی که نادانم «\*»

ولی طولی نکشید که به بهانه اینکه سقراط بدعتهای جدیدی اختراع کرده و جوانان را گمراه میکند او را کشتند (۱) یعنی از آنجائیکه اعیان و اشراف وجود سقراط را منافعی مصالح خود دیده و میترسیدند که انتشار افکار او موجب زوال نفوذ ایشان گردد او را بخروج از مذهب متهم کرده وسایل قتل او را فراهم کردند.

بعد از قتل سقراط پیروان او دو فرقه شدند، یکی «کلبیها» و دیگری «کورینائیها» مؤسس مذهب کلبیها شخصی بود انتیستوس (۲) نام و در اینکه چرا باین اسم خوانده شده اند اختلاف میباشد و شاید صحیح ترین اقوال این باشد که میگفتند باید بشر مثل سگ زندگی کند یعنی قیود و عاداتی که در میان مردم موجود است بایستی از بین برود، میگفتند این قیود و عاداتی که بشر وضع کرده و دست و پای خود را بدان بسته است بزرگترین علل بدبختی او میباشد، این فرقه در منتهای زهد زندگی کرده بتمام نعمتها و لذتهای دنیا پشت یا زده بودند، غیر از معابد و پرستشگاه ها منزلی نداشتند و حیا و خجالت را نمیدانستند و بهیچکس احترام نمیکذاشتند، در معابر و کوچه ها متعرض مردم شده ایشان را ارشاد میکردند، معروفترین شاگردان انتیستوس دیوژین است که در شماره قبل آقای مطیع الدوله حجازی یک

(۱) یکی از کتب نفیسی که در این عصر بفارسی نگارش یافته کتاب حکمت سقراط

است که آقای میرزا محمد علیخان فروغی (ذکاء الملك) ترجمه کرده اند

(۲) antisthenes

مقاله انتقادی راجع بایشان نوشته بودند ، این شخص در يك خمیره زندگانی میکرد و آنچه در ایران از خم نشینی افلاطون یا سقراط ( ۴ ) معروف است گویا اشتباه باشد و بجای « افلاطون خم نشین » باید گفت « دیوژین خم نشین »

از حکایت‌های شیرینی که از این فیلسوف نقل میکنند یکی این است که در روز چراغی بدست گرفته و در کوی و برزن « پی آدم میگشت » مولوی علیه الرحمه باین مطلب اشاره کرده میفرماید :

دی شیخ با چراغ همی گشت کرد شهر کزدیو و دد ملولم و انسانم آرزوست  
اما کورینائیها که اسمشان از کرینی یکی از مستعمرات یونان در  
افریقا مأخوذ است کاملاً مخالف عقیده کلیهها هستند زیرا اساس مذهبشان  
بر خوشگذرانی و کامرانی است ، مؤسس این مذهب شخصی بود آرتیب نام  
که این عبارت را شعار خود ساخته بود « لذت حاضر را غنیمت بدان و فکرفردا  
را بخاطر راه مده . »

۵۲۲

نوادر زیادیکه بر همه لذت دوستی و بی اعتنائی بهمه چیز دلالت  
میکند از این فیلسوف نقل میکنند ، این فلسفه در ادبیات ما دارای تأثیر  
مهمی بوده و در اغلب اشعار فارسی جسته جسته دیده میشود مخصوصاً میتوان  
گفت خیام و حافظ شاگرد این مکتب بوده اند

این دو فرقه از اتباع سقراط از فرق مهم فلسفی یونان بوده و در  
تاریخ فلسفه هر يك دارای مبحث خاصی میباشد ولی باید دانست که بزرگ  
ترین شاگردان سقراط علی الاطلاق افلاطون است . این فیلسوف عظیم -  
الشأن که شهرتش دنیا را پر کرده است بسال ۴۲۷ قبل از میلاد در آتن  
از يك خانواده مهم متولد گردید ، خانواده اش او را بمعلمی سپردند که  
او را تربیت کند ، افلاطون بعد از مرگ معلمش مدرسه در قریه اکادمی  
که منسوب به یکی از پهلوانان داستان ( خرافسی ) است و اکادیموس نام

( ۴ ) سنائی میگوید : بود سقراط را خنی مسکن الخ

داشت باز نمود، این مدرسه تا نهمصد سال بعد از مرگ افلاطون آباد بود تا اینکه امپراطور جسیینیان آمده و بنام اینکه مدرسه ایست که بت پرستی در آن تدریس میشود آنرا بست

افلاطون اولین فیلسوفی است که مؤلفات او که از بزرگترین ثمرات فکر انسانی است بحالت خوبی بمان رسیده است، مباحث خود را همه به شکل سؤال و جواب که اغلب از زبان دیگران نقل میکند ترتیب داده و کمتر از جانب خود حرف میزند

میتوان گفت افلاطون فلسفه خود را از سه مأخذ کسب نموده است زیرا در طبیعیات و اشیاء محسوس تابع هیر ملت شده و در ماوراء الطبیعه از فیثاغورس پیروی کرده و در قوانین و آداب پیرو سقراط بوده است افلاطون معتقد بود که روح یکعنصر آسمانی است و تا مدت معینی در جسد محسوس مییابد، میگفت روح قبل از جسد موجود بوده گاهی در آسمان (عالم غیب) مییابد و گاهی در جسد یک حیوان متجسد میشود و همیشه میان زمین و آسمان در حرکت است، نیز معتقد بود که دانش و معلومات برای تمام اشخاص اکتسابی نیست بلکه در نهاد اشخاص موجود است ولی چون آنرا فراغوش کرده اند باید بوسیله تعلم آنرا بخاطر بیاورند، زیرا ارواح همیشه موجود بوده اند و پیوسته در اجزاء حیوانات یا انسان در تنقل اند و بنا بهمین عقیده «خلود» معتقد بود که انسان بعد از مرگ پاداش حسنات یا سیئات خود را خواهد دید و آنچه را که روح بعد از مفارقت جسد از ثواب و عقاب می بیند بطور شاعرانه از زبان سقراط وصف کرده و همین عقیده هاست که فلسفه افلاطون را رنگی ادبی بخشیده است.

ظلم. شهوت پرستی. دنائت و پست فطرتی و بالاخره آنچه را که آدم را در این دنیا لکه دار میکند دشمن میداشت. (تا تمام)

